

پرده برداشتن از یک راز اربعینی



عکس: مهدي قرباني



شاعر و طنزپرداز قاسم رفیعا

ما تقصیری نداشتیم . ما بچه بودیم و همه چیز برای ما تفریح بود . حتی اربعین . هر چند هنوز هم که مثلا سن و سالی از من گذشته نمی فهمم چرا باید رحلت پیامبر اکرم (ص) را با شهادت امام حسین (ع) بسنجیم . نمی دانم این رسم ما مشهدی هاست که بعد از هشت روز که از اربعین گذشت و رحلت پیامبر(ص) را بگویم چهل و هشتم؟ شاید واقعا تاریخ و سال ما از عاشورا شروع می شود؟ نمی دانم . ولی برای ما که کودکان خردسالی بودیم محرم و اربعین بهانه‌ای بود برای تفریح کردن و اطمینان دارم امام حسین (ع) هم ترجیح می داد ما فقط باشیم . در حسینه ها باشیم . کنار حوض بازی کنیم . سر علم هیئت دعوا کنیم اما بمانیم .

و روز اربعین با صدای بلند توی کوچه بخوانیم اربعین نور دینه شله زرد خیلی شیرینه و بدویم این طرف و آن طرف و ببینیم چه کسی دیگچه می دهد چه کسی شله زرد و آتش بلغور و خسته نشویم از خوردن و تفریح کردن .

خوب همین حالا هم بچه های ما همین طور هستند . اولش ما نمی فهمیم محرم برای چیست ؟ فکر می کنیم بهانه‌ای است برای جمع شدن ما دور هم و بازی کردن و لذت بردن و شام خوردن .

یعنی کم کم به عمق اندوه پی می بریم . کلاس اول بودم و محرم به مدرسه ها خورده بود . لذت بخش ترین خاطره من وقتی بود که از شیفث بعد ازظهر مدرسه برمی گشتم و با همان کتاب های که بیچ پیچ شده که با مداد هایم آن ها را با کش محکم کرده بودم می دویدم به سمت حسینه برای اینکه می دانستم چای می دهند .

قصه شهر

اگر آدم ها نباشند...



شاعر و روزنامه نگار سلفان نظامی نیری

قصه شهر را چه کسی می نویسد؟ قصه شهر یک داستان با هزاران نویسنده است ، مثل پازلی هزارتکه . تاریخ این روایت ها را جمع می کند و کنار هم قرار می دهد . تاریخ روایت آدم ها . آدم هایی که در شهر زندگی کرده اند ، آدم هایی که در خانه یا بیمارستانی به دنیا آمده اند ، آدم هایی که در خانه یا بیمارستانی مرده اند ، را جمع می کند . آن آدم ها اگر عکسی از دیوار خانه شان داشته باشند ، اگر تابی را به درخت بهی آویزان کرده باشند و عکس گرفته باشند ، این ها همه قصه شهر است حتی اگر تعریف نشده باشند ، حتی اگر در البومی جامانده باشند یا در زیرزمینی خاک گرفته رطوبت ، رنگ ها را درهم کرده باشد و چهره آدم ها از هم قابل تشخیص نباشد ، می توان فهمید که این عکس حداقل در چه تاریخی گرفته شده است . قصه شهر ، قصه خانه ها با آدم هاست که شکل می گیرد ، اصلا شهر با آدم هاست که جان می گیرد اگر شما آشنایی در خانه‌ای نداشته باشید آن خانه با محله هیچی معنایی برایتان نخواهد داشت . خاطره و قصه با وجود آدم هاست که جان می گیرد . سؤالی در فلسفه هست که اگر درختی در جنگلی بشکند اما کسی نباشد و نبیند که آن درخت شکسته است ، آیا آن درخت اصلا شکسته است؟ این سؤال را می شود درباره محله یا خانه های شهر هم پرسید اگر شما

مناجات و حکایات

الهی از آن خوان که بهر پاکان نهادی
نصبی من بینوا کو، اگر نعمت جز به طاعت نباشد پس آن را بیع خوانند
لطف و عطا کو ؟ اگر در بها مُرد خواهی ندارم و اگر بی بها بهی بخش ما کو ؟
اگر از سگان توام استخوانی و اگر از کسان تو مرحبا کو؟

مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری | مناجات شماره ۶۲

وضعیت آسمان ۳۴٪ رطوبت هوا	دما ۳۲° ۱۶°
باد ۳۳ ظهر	مهتاب ۱۹ صبح
باد ۳۲ شب	مهتاب ۲۳ عصر

● اذان ظهر ۱۲:۲۵:۱۹ ● نیمه شب شرعی ۲۳:۴۲:۵۳
● غروب آفتاب ۱۸:۳۳:۳۰ ● اذان صبح فردا ۰۴:۵۳:۱۰
● اذان مغرب ۱۸:۵۱:۴۴ ● طلوع آفتاب فردا ۰۶:۱۷:۵۵

اول شخص

تحقیر مرگ، به نام وطن

درباره کلنل محمدتقی پسیان، هم زمان با سالگرد انتصابش به عنوان فرمانده ژاندارمری خراسان



آزاده چشمه سینه نورسلنده

«ماژور محمدتقی خان به درست کاری فوق العاده و شجاعت و تحقیر مرگ و عزم و پردلی معروف است این بخشی از تقدیرنامه صلیب آهن بود که وقتی کلنل پسیان ۲۲ساله بود، درردای ریاست گردان همدان به او به خاطر مقاومتش برابر روس ها در جنگ جهانی اول اهدا شد . تبریز ، شهری که محمدتقی خان در آن به دنیا آمد و بزرگ شد، کانون مشروطه طلبان ایران بود . پسیانی ها از اساس میهن دوست بودند . بعد از قرارداد ترکمنچای هم که قفقاز زیر لوی روسیه قرار گرفت ، بار و بند پلشان را جمع کردند آمدند تبریز . اگر عارضه ورم کبد محمدتقی خان عود نمی کرد، پایش را از ایران بیرون نمی گذاشت . ناچار به آلمان سفر کرد . هنوز درمانش تمام نشده بود که شنید نیروهایش در دیاله عراق در محاصره انگلیس ها گیر افتاده اند . خودش را رساند اما کار از کار گذشته بود . برگشت آلمان که درمانش را تکمیل کند ، شنید متفقین در ایران قد علم کرده اند . امنیت جانی نداشت . ماند آلمان و در کنار درمان ، مشغول یادگیری خلبانی شد که به این ترتیب اولین خلبان ایرانی در تاریخ ایران باشد . همانجا نقی به موسیقی زد و گاهی مشغول ریاضیات شد . جنگ که تمام شد می توانست به عنوان افسر خارجی در ارتش آلمان بماند اما خبر رسید کار متفقین در ایران تمام شده . برگشت . مدت زیادی نگذشت که رئیس ژاندارمری مشهد شد . مأموریت داشت ژاندارمری را گسترش دهد ولی با حجم بالایی از بدهی و حقوق معوقه نیروها از او استقبال شد . می خواست شرایط را مدیریت کند اما اختلاس ها و

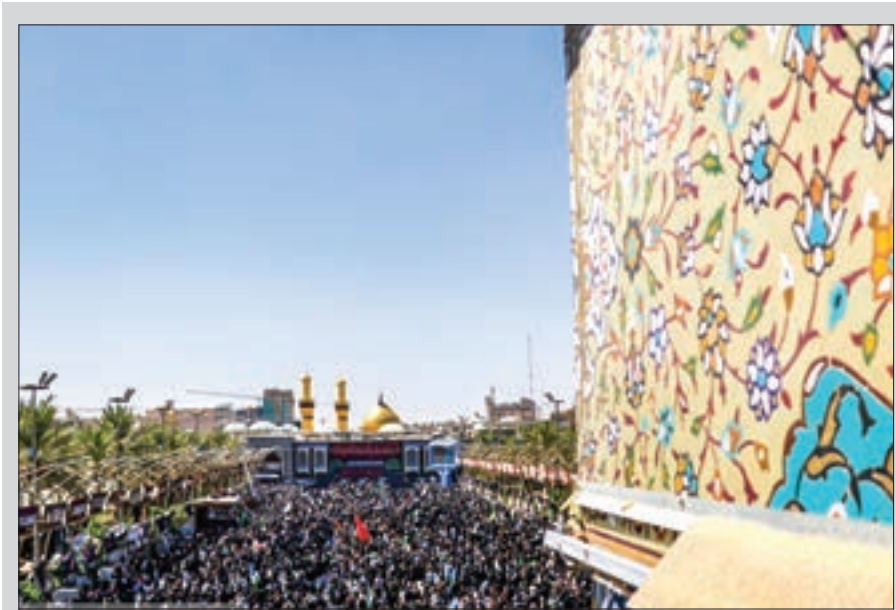
روایت روز

کشتی مهم تر است یا کال آف دیوتی؟



روزنامه نگار سید محمدرضا هاشمی

این روزها که مسابقات جهانی کشتی در بلگراد در حال برگزاری است، کیف ما کوک است و چشم می گذاریم تا نوبت به پهلوانان ایرانی برسد، آن ها روی تشک بروند و ما بنشینیم پای تلویزیون و از تماشای عالی ترین سطح کشتی جهان لذت ببریم . شنبه شب که « کامران قاسم پور» می خواست در وزن ۹۲ کیلوگرم در مسابقه فینال پنجه در پنجه حریف آمریکایی کشتی بگیرد ، من خانه یکی از اقوام بودم که اتفاقا سه تا پسر قدونیم قد دارد . هرکدامشان سرشان در موایلشان بود و «کال آف دیوتی» برایشان مهم ترین چیز در روی کره زمین . آن قدر خنثی بودند که ذوق زدگی من هم تحت تأثیر بی خیالی آن ها قرار گرفت . البته وقتی قاسم پور امتیاز گرفت من بی توجه به آن ها بالا و پایین پریدم ولی برای پسرعمه هایم هیچ فرقی نداشت که چه اتفاقی افتاده . در روزهای نوجوانی ما اغلب خانه ها تلویزیون سیاه سفید داشتند و گزارشگر کشتی مجبور بود، بگوید کدام کشتی گیر دوبنده اش چه رنگی است و در کدام سوی



به وقت خداحافظی

چقدر زود این وصال و عاشقی به پایان رسید و زار حسینی پس از زیارت بارگاه نورانی امامشان ، حالا یک به یک به خانه بازمی گردند . همیشه رفتن و رسیدن توام با اشتیاق است و خداحافظی چانکاه .

عکس: محمد حسن صلواتی | فوتوشهر

SHAHRRARANNEWS.IR شماره چهاردهم ۲۸ شهریور ۱۴۰۱ ۲۲ صفر ۱۴۴۴ شماره ۳۷۶۴	۲شنبه
--	--

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



ميثاق نامه اخلاق حرفه اي



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
- شهرداری مشهد
- مدیر عامل:
- سید میثم موسوی مهر
- سرد بیسر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: مبلان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایی: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



طرح: جلال حاجی زاده

موکب یک نفره



حُبّ الحسین یَجْمَعُنَا

هرکسی از ظن خودش آن را با زگومی کند و شما باید در این راه پا بگذارید و خودتان لمسش کنید. قدم به قدم زلالی و خلوص در خدمت رami بینی، عاجزانه تو را عزیز می کنند و برای خدمت رسانی ات، جان می دهند . در طول مسیر پیاده روی اربعین ، این شعار کوتاه اما زیبا و پرمحتوا جلب نظر می کند : «حُبّ الحسین یَجْمَعُنَا» به معنای «دوستی و محبت حسین، ما را گرد هم می آورد، این واقعیتی است که در تمام طول مراسم اربعین به چشم می خورد. آن حضرت، کانون هم گرایی و وحدت میلیون ها انسانی است که از کشورهای اسلامی و غیراسلامی برای زیارت مرقد نورانی ایشان آمده اند .

● طواف دور عمود ۸۸۸ عمود ۸۸۸داستانش اما فرق دارد . قدم هایم را به یاد دوستان و خانواده ام برداشتم اما اینجا نه! این عمود، عمود من است . دلتنگ امام رضا(ع) و مشهد می شوم . شب شده و قدم ها

سنگین تر از قبل راه می روند . دو دقیقه ای گپج بودیم و دنبال جای خواب، تا اینکه سر و کله یک عراقی پیدا شد و با خواهش و تمنا من و دوستانم را به خانه اش دعوت کرد. در وضعیت های این چنینی معذب می شوم و حتی خجالت می کشم، اما اینجا به نظرم می آمد که بهترین کار پذیرفتن این رفتار است . شب را در خانه محمدهاشم بودیم و بعد از دوش گرفتن شام مفصلی خوردیم و بعد از آن بود که محمدهاشم به همراه دو پسر و دامادش وارد اتاق ما شدند و شروع به ماساژ دادن پاهایمان کردند .

به حالشان غبطه می خوردم و هیچ وقت متوجه نشدم چطور به این میزان از اخلاص می رسند . صبح زود کوله هایمان را جمع کردیم و هاشم ما را تا سر جاده رساند و بعد از آن باهم خداحافظی کردیم . عمود ۸۸۸ را این بار طواف کردم و بعد از آن دستم را روی سینه گذاشتم و به سمت مشهد چرخیدم و به امام مهربانم سلام دادم . وارد کربلا شده ایم و از دور نشانه های حرم را می بینم اما زبانم قفل شده است . نمی دانم چه بگویم، چه بخواهم، چه دعایی را بخوانم؟ حتی آداب لازم در باب اولین زیارت را هم نمی دانم . چشمانم را می بندم و همه چیز را به خودش می سپارم.

برای کسی که ساعت های طولانی ورزش را میان کلمات و اخبار گم می کند، شاید نوشتن ساده ترین کار دنیا باشد اما نوشتن از حسین (ع) جنش فرق می کند . چقدر قشنگ گفت علی زمانیان که اصلا حسین جنس غمش فرق می کند/ این راه عشق پیچ و خمش فرق می کند، داستان اربعین اما جدا از همه مرثیه هاست ، لحظه لحظه اش پر از خنده و اشک است . شروع سفر پیاده روی من از آبان ۹۵ نبود که از یک سال پیش از آن شروع شده بود . درست همان زمانی که دوستانم را یکی یکی برای این سفر بدرقه می کردم و از همه شان می خواستم برات کربلای من را هم بگیرند .

یک سال طول کشد تا این بلیت صادر شد . همه چیز با یک تماس تلفنی ساده شروع شد و بعد از یک مکالمه کوتاه کمتر از یک دقیقه ای، همه چیز به کل تغییر کرد . کمتر از ۲۴ ساعت به حرکت دوستانم مانده بود و من باید آماده سفر می شدم . اما همه چیز در یک کوله جاگرفت . شاید برای منی که برای هر سفر حداقل یک چمدان وسیله برمی دارم، این غریب ترین اتفاق ممکن بود .

- اینجا خبری از نقیثش نیست

خطوط وسط جاده با سرعت از زیر چشم می گذشت و هر لحظه به مرز نزدیک تر می شدم . بیشتر راه را در ماشین خواب بودم تا اینکه بالاخره رسیدیم . حال و هوای عجیبی بود . همه چیز سخت و همه شرایط عذاب آور بود اما همه شاد بودند . به گیت های خروجی نزدیک شدیم و مهر خروج را روی پاسپورتمان زدند و آماده ورود به عراق شدیم . چند قدمی را پیاده رفتیم تا به گیت های ورود به عراق رسیدیم . به نظر می رسد کسی اینجا به شما کاری ندارد، نه خبری از تفتیش است و نه دستگاه های اشعه ایکس که وسایلت را بگردد .

- به جای کرایه راننده را دعا کردیم!

با یک ماشین شخصی خودمان را به نجف رساندیم و درقبال پرداخت کرایه راننده را دعا کردیم . با همان خستگی سفر به زیارت امیر المومنین (ع) رفتیم و از حضرت اذن گرفتیم تا پیاده روی مان را شروع کنیم . مسیر با هیچ کلمه و ادبیاتی شبیه سازی نمی شود .